

بانو فاطمه نواب صفوی، فرزند شهید سیدمجتبی نوابصفوی و از خبرنگاران جریان ساز سالیان آغازین پس از پیروزی انقلاب اسلامی است.

پارهای از خاطرات و مشاهداتش در این عرصه گفت و شنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن در پی می‌آید.

■ ■ ■

نخست‌بفرما بید چه شد که به حرفه خبرنگاری گرایش پیدا کردید؟

من به طور کلی به کارهای تحقیقی درباره مردم دنیا، زندگی انسان‌ها و… علاقه داشتم- از بچگی در این زمینه بسیار جست‌وجوگر بودم و دوست داشتم راجع به تاریخ،آسمان‌ها، علوم مختلف و هر چیزی که تصورش را کنید تحقیق و بررسی کنم. قبل از انقلاب من و همسرم را به‌دلیل فعالیت‌هایی که داشتیم به صورت تبعیدی به بلوچستان فرستادند و حتی آنجا قصد نابودی ما را داشتند، اما به خدا خوست آنجا مریض شدم و ما را برگرداندند. در آن دوران چون جو ایران به نوعی جو روستنفکری بود و خیلی‌ها می‌گفتند خدا نیست و دین آفین است و از این داستان‌ها همراه همسرم به کشورهای اروپایی و امریکا رفتم. با توجه به روحیه جست‌وجوگری که داشتم آنجا هم از بسیاری آدم‌ها سؤال کردم ببینم عقیده آنها راجع به خدا چیست.

در آن کشورها هم مثل ایران جو روستنفکری و اعتقاد نداشتن به وجود خدا حاکم بود؟

بالعکس می‌دیدم همه آنها بدون استثنا خدا را قبول دارند و پرستش خدا را جزو اعتقاداتشان می‌دانند. بعضی‌هاایشان می‌گفتند ما مسیحی یا دیندار خوبی نیستیم و نمی‌توانیم آن‌طور که باید و شاید عبادت کنیم. با خودم فکر می‌کردم در کشورهایی که این‌قدر از نظر صنعتی پیشرفته هستند، چرا سئل جوانشان و به‌طور کلی عامه مردم این‌طور خدارا قبول دارند؟ بگذریم. انقلاب که پیروز شد، آقای عبدخدایی گفتند چون در کیهان جو غیرمذهبی و غیرانقلابی بر اتفاقی غالب است شما به آنجا نیا تا بتوانی جو آنرا تحت تأثیر بفری. در کیهان بنا به مقتضیات مختلفی که در کشور اتفاق می‌افتاد، مثل غائله کردستان، گنبد، آذربایجان، خلق عرب و… برای منی که فرزند این انقلاب بودم چون حفظ و حراست از انقلاب خیلی برایم مهم بود، می‌رفتم تا ببینم در آن مناطق چه خبر است!

انتخاب سوژه‌ها پتان چطور صورت می‌گرفت؟ منظورم این است که برای تهیه گزارش شخصاً تصمیم می‌گرفتید یا از سوی سردبیر محول می‌شد؟

کسی در کیهان به من نمی‌گفت این کار را بکن یا نکن. حس دفاع از میهن اعتقادات و انقلاب و وجود روحیه تحقیق و تجسس دربارۀ موضوعات مختلف باعث می‌شد خودم به راه بیفتم. مثلاً پس از وقوع غائله کردستان دیدم در کیهان مدام می‌گویند رفتن شما به منطقه خطرناک است، اما من دیدم اگر بخواهم به این حرف‌ها گوش بدهم اصلاً فایده ندارد. در نتیجه در غائله کردستان چندین بار به آنجا رفتم و چون پیش از آن هم همیشه دوربین در دست داشتم و دلم می‌خواست آنجا به‌معنای‌های که اتفاق می‌افتاد و فکر می‌کردم که ممکن است این صحنه هیچ وقت تکرار نشود، عکس بگیرم و سعی می‌کردم با تصویربرداری از آن صحنه‌ها در کردستان آنها را به یادگار نگه دارم. به هر حال آنجا علاوه بر تصویربرداری و صحبت با تمام سران کرد با مردم هم صحبت می‌کردم. آن زمانی که در کردستان صحبت از خودمختاری بود، من از مردم می‌پریدم خودمختاری یعنی چه؟ و باور کنید ۹۰ درصدشان نمی‌دانستند خودمختاری چه‌معنایی دارد. من می‌گفتم شما می‌گویید که جمهوری اسلامی باید به شما خودمختاری بدهد، خودمختاری یعنی چه؟ در واقع مردم عادی به دلیل علاقه‌ها و خوشبوآندی دنبال این هواها می‌رفتند و با آنها همکاری می‌کردند و گر به احساس خاصی نسبت به آنها نداشتند. از طرفی مدت زیادی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که در کردستان غائله به راه افتاد و اینها به یادگان مهیاد که بزرگ‌ترین و مجهزترین یادگان غرب کشور بود حمله کردند و تمام تسلیحات و تجهیزات یادگان از اسلحه‌هایی مثل ۳-گرفته تا چادرها و کیسه‌خواب‌ها و همه چیزهایی را که امریکایی‌هم بودند، به غنیمت گرفتند. بعدها که من به کردستان رفتم و در دره قاسمی‌ها و جاهای دیگری با سران اینها مصاحبه کردم، دیدم که یک چادر خیلی بزرگ نظامی را برافراشته‌اند. پرسیدم این را از کجا آورده‌اید؟ گفتند: «از یادگان مهیاد». کیسه خواب‌های قشنگی که مثل کرم‌های شب‌تاب در آنها خوابیده بودند، ناگفته نماند چند بار هم گفتند بیا از زندان «دوله‌ت» بازدید کن که قبول نکردم. با خودم می‌گفتم یک وقت مرا می‌برند و آنجا نگاه می‌دارند.

شهادت حضور در چنین محیطی و مصاحبه با کسانی که خبر نگاران مرد هم جزت مواجبه با آنها را نداشتند، چطور به‌دست می‌آوردید؟

چون تنها بودم و کسی همراهم نبود، آیت‌الکرسی می‌خواندم و می‌رفتم. تمام هدفم این بود که اگر بشود قدم مثبتی بردارم. می‌خواستم ببینم چرا آنها این کارها را می‌کنند. البته هنگامی که برگشتم، مقاله‌هایی که نوشتم باعث شد تا حدی فشار جنگ در منطقه پایین بیاید و یک مقدار به صلح نزدیک‌تر شوند. شاید آن‌شاءالله بعدها منتشر کنم که آنجا به چه نتایجی رسیدم و چه کارهایی می‌شد آنجا انجام دهم. بالاخره در آن زمان سازمان مجاهدین خلق، سازمان چریک‌های فدایی خلق، سلطنت‌طلب‌ها و انواع و اقسام گروه‌ها و آدم‌هایی که قبلاً برای خودشان دفتر و دستک و هدفی داشتند و کشور را چپاول می‌کردند، همگی با هم همدست شده بودند و به جدایی طلبیان و دموکرات‌ها کمک می‌کردند. به هر حال بعد از آنکه از روزنامه کیهان کارت خبرنگاری گرفتم به مناطق مختلفی رفتم و مقالات بسیاری نوشتم و نیازهای مردم بلوچستان از جمله درست کردن سد «پیشین» مقاله‌های زیادی نوشتم که اگر درست شود، این اتفاقات روی می‌دهد تا دولت‌ها و جامعه تشویق شوند که این کار انجام شود و الان سال‌هاست که مردم آنجا از آن سد بهره‌برداری می‌کنند. علاوه بر آن از روحيات



«مشاهدات یک خبرنگار از رویدادهای پس از انقلاب اسلامی و دفاع مقدس»

در گفت‌و‌شود با فاطمه نواب‌صفوی

اغلب مردم کردستان معنای خودمختاری را نمی‌دانستند!

مردم، تحصیل و آموزش و مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌شان سعی می‌کردم در روزنامه مقاله بنویسم که افکار عمومی متوجه آنها شوند. هنگامی هم که لازم بود به دفتر امام یا مسئولان گزارش می‌دادم که کمک کنند و دنبال کارهایشان می‌رفتم. چون همان‌طور که گفتم قبل از انقلاب با همسرم آنجا تبعید شده و دوران ماه عسلم را در آن کپراهایی که با حصار پوشیده شده و باز، غریب، مار و رتیل بود، گذرانده بودم و ساکنان آنجا مثل خانواده بودند.

گویا هنوز هم با مردم بلوچستان در ارتباط هستید؟

بله، الان هم آنها مثل خانواده من هستند و هنوز با هم ارتباط داریم. در مورد مردم بلوچ می‌خواهم برایتان خاطره‌ای بگویم. در بلوچستان پیرمردی بود که وقتی قبل از انقلاب با همسرم به بلوچستان رفته بودیم، او را دیده بودم. اسمش الهلیار بود. داستان زندگی عجیبی داشت. مثل برده‌ای بود که خودش را آزاد کرده و به منطقه‌ای رفته و آنجا را آباد کرده بود. بعد از پیروزی انقلاب وقتی به آنجا رفتم، اول سراغ او رفتم که ببینم زنده است؟ من گفتند که نابینا شده است. گفتم مرا پیش او ببرید، می‌خواهم او را ببینم. الهلیار جایی کشاورزی راه انداخته و درخت خرما، موز، لیمو و… کاشته بود. آنجا به من گفتند او بعضی از درخت‌های خرما را برداشت نمی‌کند و معاملاتش را هم پایاپای انجام می‌دهد. از او پرسس چرا محصولش از درخت‌های خرما را برداشت نمی‌کند؟ من این‌هم مسئله را او پرسیدم. الهلیار گفت محصول آن درختان سهم مورچگان و پرندگان است. فکرسش را بکنید، پیرمردی که نابینا شده‌است و در سر تا پای وجودش آثار کار و زحمت و مشقت موج می‌زند و شیارهای کف دستش نشان می‌دهد که چه سختی‌هایی کشیده است، می‌گوید محصول این درخت‌ها سهم مورچگان و پرندگان است. یک پیرمرد بلوچ سنی که سواد نداشت و هیچ جای دیگر راجز سرزمین خودش ندیده بود و به کسانی که به منطقه‌شان می‌رفتند می‌گفت از ایران آمده‌ایم، به مرحله اوج معرفت و سفیران رسید.

یادتان است موضوع اولین مطلبی که از شما در نشریات چاپ شد چه بود؟

اگر به شکل ظاهری نگاه کنیم سختی‌ها خیلی زیاد بود. در همین مناطقی که می‌رفتم همیشه مسئله مرگ و زندگی مطرح بود و امکان داشت آدم کشته شود. حالا چه بلوچستان بود، چه کردستان، چه لبنان، چه کشمیر و چه جاهای دیگری که رفتم، هر لحظه ممکن بود آدم از بین برود. اما معتقد بودم عمر دست خداست. روزی به دنیا آمده‌ایم و یک روز هم می‌میریم. اگر خدا خواست می‌میریم، اگر هم نخواست نمی‌میریم. بالاخره چون روزی قرار است بروم، فکرم می‌کردم که باید وظیفه‌ام را انجام بدهم. خطرات که به جای خود، سختی‌های عجیب و غریب هم بود، مثلاً ما چون

عملیات دیگری که من چون تنها زن آن گروه بودم در سنگری تنها خوابیده بودم و موش‌های درشت صحرایی از شب تا صبح از روی پاهایم این طرف و آن طرف می‌دویدند و من از شدت خستگی توان نداشتم که آنها را پس بزنم. کمی بیدار می‌شدم و باز خوابم می‌برد. همه مانده بودند که چرا این خانم به اینجا آمده و سنگر کناری هم پر از جنازه بود.

تحمل و قرار گرفتن در این شرایط برایتان دشوار نبود؟

آدم وقتی کاری را دوست دارد و به آن عشق می‌ورزد، از انجام آن رنج نمی‌برد و سختی معنایش را از دست می‌دهد، لذا فضای جنگ با آن سختی‌ها و دشواری‌ها برای من ساده می‌شد. بارها پیش آمد که موشک‌های بزرگ از کنار گوشم می‌گذشت یا حتی یک بار نماز می‌خواندم و موشکی جلوی من افتاد ولی عمل نکرد، با این همه چون فضای جبهه را دوست داشتم و عاشق آن بودم، اصلاً این چیزها برایم مهم نبود. نکته‌یازمزه این‌است که وقتی خمپاره یا موشک می‌آمد، بی‌اختیار اول صورتم را می‌پوشاندم که در صورت اصابت آنها صورتم از شکل نیفتد و قابل شناسایی باشم. گاهی با شهید جرمان ۳۰ کیلومتر پیاده می‌رفتم، آن‌هم نه ۳۰ کیلومتر عادی بلکه ۳۰ کیلومتری که لحظه به لحظه خمسه خمسه و توب فرانسوی و… می‌زدند ولی ما باز به راهمان ادامه می‌دادیم. یک‌نکته‌جالب برایتان بگویم. اولین خمسه خمسه برای همه یک راز بود، ولی بعدها فهمیدیم که چون پنج تا توب با هم شلیک می‌شود به آن خمسه خمسه می‌گویند. **چه‌در کردستان، چه‌در جبهه‌های جنگ، مواجبه افراد با یک زن خبرنگار چگونه بود؟**

همه اینها بستگی به روحیه خود آدم دارد. مادرم ما را طوری بار آورده بود که از لحاظ حفظ حجاب و متانت، رفتار و نشان خانوادگی خود را حفظ کنیم. مثلاً موقعی که به جبهه می‌رفتم همیشه سعی می‌کردم حتی یک قدم هم که شده از همه آقایان جلوتر حرکت کنم و هیچ وقت عقب‌تر از آنها نباشم و کوچک‌ترین ضعیفی نشان ندهم. همیشه سعی می‌کردم ثابت کنم خانم‌ها ضعیف نیستند. اگر در اتاق خلوت یا خانم دکتر جرمان می‌گفتم و می‌خندیدم، در جمع که بودیم سعی می‌کردم خیلی جدی باشم و دیگران بابت همین رفتار به من احترام می‌گذاشتند.

شیرین‌ترین خاطره‌ای که از دوران خبرنگاری‌تان دارید، را بفرمایید.

خاطرات لطیف و شیرین زیادند. مثلاً هنوز عملیات خرمشهر شروع نشده بود و جبهه‌های ما زیر پل خرمشهر بودند. حالا تصور کنید بچه‌هایی را که مدت‌هاست در صحنه جنگ هستند و خشونت‌های زیادی را به چشم دیده و اطرافیانشان شهید یا زخمی شده‌اند؛ هوای گرم و سنگنی و می‌غذایی. در چنین فکاهی یک‌مرتبه دیدم یک بیسیسم جی دارد گزارش عملیات را می‌دهد. یک کلاه‌خود سرش و بیسیسم در دستش و ضافه‌هم بی‌نهایت خشن و نگران کننده، گریه‌ای دست‌ها و سرش را روی پای من گذاشته بود و بیسیسم جی در حال کار با نهایت لطافت، او را نوازش می‌کرد. یعنی ذره‌ای خشونت جنگ را در این رفتار نمی‌دیدند. واقعاً انسان یک دنیا عشق و زیبایی را در این لحظه‌ها می‌دید.

چه‌شد زمان جنگ تصمیم گرفتید به عنوان خبرنگار زن به جبهه بروید؟

همان‌طور که گفتیم هر وقت می‌دیدم جایی نیاز است که بروم، می‌رفتم. در جبهه هم همین‌طور بود. رفتم و به دکتر جرمان گفتم می‌خواهم به عنوان یک سرباز به خط مقدم بروم. دکتر هم فوری برایم کارت صادر کرد و یک ماشین و اربی جی و مهمات در اختیارم گذاشت. وقتی می‌رفتم و از بچه‌های رزمنده عکس می‌گرفتم بسیار خوشحال می‌شدند. این صحنه‌ها فوق‌العاده زیبا بود و من احساس می‌کردم حتی اگر دل یکی از آن بچه‌ها را هم بشود شاد کرد، کار بزرگی انجام شده است. فکر می‌کنم اولین عکسی هم که‌از جبهه در روزنامه‌ها چاپ شد عکس‌هایی بود که من از بچه‌های رزمنده گرفتم. بعد هم به تهران فرستادم. در آنجا ایام روزنامه‌ها فقط عکس و این حرف‌ها نبود. فاجعه به قدری عمیق و گسترده بود که کسی دوربین دستش نمی‌گرفت، هر چند، یک روز یکی از همین بچه‌های رزمنده گفت خانم صفوی یک دقیقه‌دوربینتان را بدهید من هم عکس بگیرم. من نباید دوربینم را دست کسی می‌دادم، چون زیباترین عکس‌ها را گرفته بودم. کیلومترها دکتر جرمان همراه ما بود و کلی از او عکس گرفته بودم. بعضی‌هاایشان ممکن است بگویند یادم دارم. مثلاً آن زمان چون هزینه خرید نگاتیوهای عکاسی با خودم بود، بعد از عکاسی نگاتیو را برای خودم می‌داشتم فقط آنهایی که لازم بود را برای چاپ تحویل می‌دادم. یک روز سه حلقه قفسه سیاه به تار یکخانه روزنامه گم شده‌است در حالی که چنین نگاتیوهای زیبایی که برایم بسیار عزیز بوده در تار یکخانه روزنامه گم شده‌است در حالی که چنین چیزی امکان نداشت. مثلاً یکی از عکس‌ها مربوط به خانه‌ای می‌شد که در اثر جنگ خراب شده بود و صاحبانش آن را ترک کرده بودند، ولی فانوس خانه هم در دیوار و گهواره خالی فرزند، گوشه‌اتاق بود. من آن روز وقتی دکتر کنار گهواره نشست از ایشان عکس گرفتم.

برای تهیه گزارش‌ها پتان از سوی مسئولان با محدودیت هم مواجبه می‌شدید؟

من به نوعی خبرنگار خودکار بودم و همان‌طور که گفتم منتظر نمی‌ماندم که بگویند چه کار کنیم. وقتی می‌شنیدم در جایی به کسی ظلم شده است و مردم مشکلی دارند، دیگر آرام و قرار نداشتم، بنابراین می‌رفتم و ماجرا را پیگیری می‌کردم. چون ما انقلاب کردیم که شرایط مردم مستضعف خوب و عدالت برقرار شود و فقر در



فاطمه نواب صفوی در کنار شهید دکتر مصطفی چمران و تیم چند روزمندان

جامعه از بین برود. مثلاً همان سال‌های اول انقلاب یک‌مرتبه بچه‌های روزنامه کیهان به من زنگ زدند که به عنوان منابع طبیعی آمده‌اند در اردبیل و روستاها و قصبات آنجا گاوها و زمین‌هایی را که مردم صد سال در آن کشاورزی کرده‌اند گرفته و مردم را جریمه کرده و به زندان انداخته‌اند. چون وظیفه یک خبرنگار این‌است که اخبار واقعی را پیدا کند و به اطلاع برساند من بلافاصله راه افتادم. در آن سفر دختر آیت‌الله حکمت هم با من همراه شدند و دو تا خانم با یک پیکان راهی اردبیل شدیم. دهه فجر بود و دائم در خطه شمال گروه‌های معارض نظام جلوی ماشین‌ها را می‌گرفتند و سر می‌پریدند. مثلاً از گردنه حیران که رد شدیم گفتند این گروه‌ها روز قبل اینجاسر شش نفر را بریده‌اند.

بالاخره با کمک خدا ساعت یک، و نصف شب، در حالی که یک متر برف آمده بود و با ماشینی که لاستیکش مثل قلب مومنان صاف بود، به روستای ننه‌کران و از پاتپه رسیدیم. بگویم برایتان که چطور وسط برف گیر کردیم و دو تا خانم ماشین را از برف بیرون آوردیم. خلاصه وقتی رسیدیم همه اهالی روستا خواب بودند و ما هم یخ کرده بودیم و ماشینمان هم بخاری نداشت. فردای آن روز کم‌کم مردم جمع شدند و ما با آنها مصاحبه کردیم. من از دست‌های یبسته کشاورزان و کار و زندگی‌شان عکس گرفتم و گزارش تهیه کردم. الحمدلله بعدها معلوم شد فرمانداری را که با ظاهر حزب‌اللهی برای آن مناطق انتخاب کرده بودند در اصل یک توده‌ای بود که برای ضربه زدن به انقلاب و ایجاد ناراضی‌ها در کارگران و کشاورزان منطقه، عده زیادی را جریمه کرده و از آنها پول گرفته بود.

از اینکه از دنیای خبر دور شده‌اید، احساس دلنگی نمی‌کنید؟

من هر جا که بروم، حتی اگر مسافرت تفریحی باشد، حتماً آنجا کاری برای خودم جور می‌کنم و نکته‌های می‌آموزم. مثلاً زمانی که برای سداوای دخترم با بچه‌های جانباز برای جراحی‌شان به آلمان رفته بودیم، آنجا با خانمی به اسم «گمانم ژاک» آشنا شدم که بعضی از خانم‌های ایرانی سفارت به من گفتند حتماً باید بروی و او را ببینی و گفت‌وگویی با او داشته باشی. خلاصه بعد از بهبودی دخترم به دینن خانم ژکاج رفتم که در شهری دور از شهر برن بود. ایشان یک خانم آلمانی مسیحی بود که از زمان پیروزی انقلاب در ایران، تمام اخباری را که در روزنامه‌ها درباره ایران نوشته می‌شد جمع‌آوری کرده بود. این خانم در زیرزمین خانه‌اش عکس‌های امام، شخصیت‌ها و شهدا را چیده بود و حتی عکس بزرگی از آقاچان مرا به دیوار زده بود، همان عکسی که نظامی‌ها داشتند آقاچان را بر بردند. بعدها شنیدم که منافقین این خانم را کشته‌اند، چون ایشان تمام دروغ‌هایی را که آنها سعی می‌کردند با سندساز در آلمان منتشر کنند، افشا می‌کرد. خاطره جالب دیگر این‌ست که مربوط به فرزند هندی است. آنجا با آقای عارف هندی که مسلمان اهل سنت ولی عاشق حضرت رضاع) بود، آشنا شدم. همگام برکت به شدت به ایران این آقا یکسری بندهای هندی به من داد و گفت که اینها را با ضریح حضرت رضاع) متبرک کن و برای من بفرست. چون اینجا ما بیمارانی داریم که با بستن این بندهای متبرک به دستشان شفا پیدا می‌کنند. به همین دلیل است که فکر می‌کنم انسان به هر جای دنیا که برود چیز جالب و جدیدی یاد می‌گیرد.

بنابراین معتقدم خبرنگاری مستلزم این‌است که انسان همیشه در حرکت باشد و همین تحرک که به انسان تجربه‌های ارزشمندی می‌دهد و خود به خود درون انسان هم تغییراتی به وجود می‌آید که خودسازری اتفاق می‌افتد. انسان وقتی روی قلبه کوه می‌ایستد، دنیا برایش کوچک می‌شود و می‌بیند تمام مسائلی که در نظرش بزرگ جلوه می‌کردند، چیز مهمی نیستند. هرچه انسان بیشتر خودش را ارتقا بدهد و قلباً از این دنیای مادی جدا شود بهتر می‌تواند خدا را درک کند. امثال شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید چمران طوری که مثلاً شهید چمران به دشمنانش هم عشق می‌ورزی.

خبرنگاری امروز چه تفاوتی با دوران فعالیت خبری شما دارد؟

به تناسب پیشرفت فرهنگ و تکنولوژی در این زمینه به بیشتر‌های خوبی به وجود آمده‌است. خبرنگاران جوان ما امروز به سرزمین‌های مختلف می‌روند و از آن مناطق تصویربرداری می‌کنند و در خصوص درمشان توضیح می‌دهند. این کارها خیلی عالی هستند. مثلاً چند وقت پیش گزارشی را دیدم از خانمی که همراه گروهی به آفریقا رفته و از مناطق مختلف آنجا فیلمبرداری و مناطق آفریقا، مسائل و سبک زندگی مردم را بررسی کرده بودند. کار خیلی عالی بود. خبرنگاران مخصوصاً جوان‌ها خیلی برای علم عزیز هستند و برایشان احترام قائل هستیم، چون کارهای بسیار مهمی می‌کنند. اصولاً خبرنگار وظیفه مهمی را در جامعه به عهده دارد.

توصیه‌ای هم به این جوان‌های خبرنگار دارید؟

انسان هر کاری را که با عشق انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌گیرد. دوستان خبرنگار هم باید این کار را با عشق انجام دهند و صرفاً برای کسب درآمد به آن نگاه نکنند. چون فقط کسانی می‌توانند مؤثر باشند که عاشق کارشان هستند. نکته مهم دیگر این‌است که نگاه ما به عنوان خبرنگار باید به مسائل مثبت باشد. بیان مشکلات بخشنی از کار است ولی باید راه‌حل هم نشان دهیم و تحت تأثیر افکار مختلفی که می‌خواهند جامعه را دچار آس کند قرار نگیریم. چون مشکلات از اول دنیا با بشر همراه بوده‌اند.